

نکته‌ها و پاره‌ها

- ۱ -

هشت سال با فروغی*

حبیب یغمایی

«نظر به اینکه مطالعه شرح حال و خصائص روحی بزرگان و دانشمندان از هر جهت مفید است این مقاله که برای شماره پیشین مجله نگاشته شده بود ولی به موقع نرسید تا در دنباله شرح مجلس یادبود مرحوم فروغی درج شود اینک برای مطالعه خوانندگان مجله به چاپ می‌رسد.»

بنده از سال ۱۳۵۴ هجری افتخار همکاری با مرحوم محمدعلی فروغی را دریافتم به این معنی که مقرر فرمودند از تألیفات و تصنیفات ایشان آنچه را وزارت فرهنگ انتشار می‌دهد امور چاپ و تصحیح آن را مباشر باشم و در مقابله نسخ متعدده کتابها و تألیف بعضی از کتب درسی با آن جناب دستیاری کنم. در این چند سال کمتر روزی بود که ساعتی چند در محضر مبارکشان نباشم (جز

* این مقاله بیست سال پیش، پس از وفات فروغی در مجله آموزش و پرورش وزارت فرهنگ به چاپ رسیده.

سال آخر که به مهمات کشور اشتغال داشتند) و از خداوند سپاسگزارم که توجه و لطف ایشان درباره من بنده روزافزون بود و از بزرگواری و آزرمجویی وی رشته ارتباط تا پایان عمر گسیخته نگشت.

دوستانی که از این آمیزش ممتد آگاهند مکرر درخواست کرده و می‌کنند که از احوال و اخلاق آن جناب آنچه دریافته‌ام بنویسم. درست است که من یادداشت‌هایی به تدریج فراهم آورده و در این اواخر بعضی مطالب که در خاطرم بود بدان افزوده‌ام اما تکمیل آن و تحقیق و تأمل در زندگانی کسی که به اتفاق بزرگ‌ترین مرد سیاسی و ادبی عصر خود به‌شمار است اطلاعاتی عمیق‌تر و موقعی مناسب‌تر می‌خواهد و این کار با مورخین دانشمند آشنا به رموز سیاست است که چون فکر آشفته جامعه را آرام و مستعد ببینند در این راه به تأمل گام بردارند تا نسل‌های آینده که به اغراض معاصرین آلوده نیستند از روی عدل و انصاف درباره او حکم کنند و داستان زنند.

می‌گویند رجال سیاسی غیر از دیگرانند و شخص از کارشان سر در نمی‌آورد. من هنوز به این گفته ایمان نیاورده‌ام و خیال می‌کنم رفتار هر کس نماینده پندار اوست و همواره منظر از مخبر حکایت می‌کند. به هر حال بنده به سیاست آشنا نیستم و از نظر ادب و فرهنگ هم که وجه مشترک شمرده می‌شود خود را اکنون آماده نمی‌بینم که درباره فروغی اظهار عقیده و رأی کنم، پس آنچه از مجموعه یادداشت‌های آشفته و پریشان خود در اینجا می‌آورم حکایت‌ها و دریافت‌هایی است از مشاهدات روزانه خودم، و گذشته از آنکه به فرمان دوستان رفته‌ام امیدوارم کسانی را که به کوچک‌ترین نشان به چشم اعتنا می‌نگرند و از خبر ساده و سطحی به کنه مطالب راه می‌یابند مفید واقع گردد.

از خداوند متعال می‌خواهم که مرا بر احساسات و تأثرات چیرگی بخشد و به راست‌گفتاری یاری فرماید.

هر چند پراکنده‌دلی نه به‌حدی است که از آشفتگی سخن پرهیز توان جست با این همه سعی می‌کنم نخست در فرهنگ و تألیفات و از آن پس در اخلاق و صفات او شمه‌ای عرض شود.

کیست که به تاریخ ادبی ایران آشنا باشد و مرحوم محمدحسین فروغی (ذکاءالملک) را که در ردیف نویسندگان و شعرای بزرگ سدهٔ سیزدهم هجری جای دارد نشناسد؟ محمدعلی فروغی در سایهٔ چونان پدری تربیت شده بود، چنانکه مکرر به این مطلب اشاره می‌کرد و حتی بعضی از اوقات کلمات و عبارات دلکشی را که از پدر آموخته بود می‌نمود، و زحمت وی را در پرورش خویش به یاد می‌آورد.

وقتی وزارت فرهنگ می‌خواست در کتابهای دبستانی از نو نظری کند. و چون بنده هم در این کار شرکت داشتم از ایشان دستور خواستم، راهنمایی‌ها کرد و از آن جمله فرمود:

«سعی کنید کتابهای ابتدایی مخصوصاً کتاب سال اول و دوم در نهایت سادگی و پاکیزگی و دارای تصاویر زیبا باشد به‌طوری که نه تنها کودکان بلکه سالمندان و بیگانگان را هم به تحصیل جذب کند زیرا کتاب زیبا در روحيات اشخاص تأثیری شگرف می‌بخشد و شوق را برمی‌انگیزد.»

بعد به‌طور مثال فرمود:

«من در جوانی انگلیسی را یاد گرفتم. یک روز کتابی به انگلیسی دیدم که بسیار زیبا و خوش چاپ بود، آن را ورق می‌زدم و تصاویرش را می‌نگریستم،

پدرم گفت میل داری مطالب این کتاب را بفهمی؟ گفتم نهایت شوق را دارم. همان روز معلم برایم آورد و من به سبب زیبایی کتاب، انگلیسی را فرا گرفتم.»
(نام معلم خود را هم می‌گفت که بنده فراموش کرده‌ام).

بسا می‌شد که دوستان دیرینش به ملاقات وی می‌آمدند و از گذشته روزگاران یاد می‌کردند و دانشمندانی را که با مرحوم پدرش آمد و رفت داشتند می‌شمردند و می‌ستودند و حکایات شیرین می‌گفتند و می‌خندیدند. از آن جمله از مرحوم محمودخان ملک‌الشعراء و از نجابت و مردمی او داستان‌هایی دلکش نقل شد که من بعضی را یادداشت کرده‌ام. بازگویی این سخنان مجال دیگری می‌خواهد همین قدر اشاره می‌کنم که تربیت پدر و دمخوری با بزرگان عصر در او تأثیری شگرف بخشیده بود.

فروغی تحصیلات مقدماتی را در دارالفنون کرده بود که از همدرسی‌های او در آن عصر آقای دکتر ولی‌الله نصر و مرحوم فرزین را می‌شناسم، بعد هم دوره طب را به پایان برد ولی چنانکه می‌فرمود چون وسائل تکمیل طب در آن زمان در ایران فراهم نبود به ادبیات و علوم و حکمت که در آن شور و عشقی بسزا داشت گرایید و در تمام عمر از آن دست نکشید که از این جهت و بسیاری از جهات دیگر به استاد ادوارد براون انگلیسی همانند است.

از شعرای بزرگ به فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی که آنان را ارکان اربعه ادب پارسی می‌نامید، عشق و ارادت عجیبی داشت. نظامی را هم می‌ستود. آثار این بزرگان را مطالعه مکرر و عمیق کرده بود، چنانکه در انتخاب شاهنامه داستانها و غالباً جای اشعار را می‌دانست و در حذف و ابقای ابیات گاهی بی‌مراجعه به کتاب دستور می‌فرمود. در شناختن و شناساندن بزرگان ایران، گذشته

از عشق مفرط مسافرت‌های او به اروپا و آمیزشش با رجال و بزرگان گیتی دخالت کلی داشت. افتخار و سرافرازی کشور و آبروی خود را مدیون آنان می‌دانست و مکرر یاد می‌کرد.

به‌خاطر دارم روزی یکی از رؤسای وزارت امور خارجه به منزل آن مرحوم آمد. از طرز ملاقات و برخوردشان دریافتم که به فروغی ایمان و ارادتی خاص دارد. او، راجع به ایران، و موقعیت آن، و اینکه این مملکت را در خارج به چه نظر می‌نگرند سؤالهای دقیق و آشکارا کرد. بنده در انجمن‌ها و محفل‌ها مکرر فروغی را در سخنرانی دیده‌ام، اما آن روز بیاناتش تأثیر و حال دیگر داشت. دربارهٔ وطن و ملیت موشکافی‌ها کرد که هیچ‌وقت نیست به خاطر بیاورم و خود را سرزنش نکنم که چرا آن تعزیرات را گرم گرم ننوشتم. من که چهل و اند سال از عمرم می‌گذرد و همواره با کتاب و با اهل فضل گذرانده‌ام هیچ‌گاه اهمیت «ملیت» را بدانسان نفهمیده بودم و نمی‌دانستم ملل زندهٔ دنیا چقدر سعی می‌کنند که بر پایهٔ آثار مردگان بنای عظمت خود را استوار دارند، و چه اندازه به بزرگان، شعرا و دانشمندان ما (که خودمان احیاناً بدانان ناسزا می‌گوییم) غبطه و رشک می‌برند. باور کنید که از آن مجلس تاکنون بزرگی و مقام فردوسی و سعدی و دیگران را چندان می‌بینم که شاعری و سخن‌سنجی آنان به چشم نمی‌آید و اگرچه آن عظمت را به سخن یافته‌اند. ناچیزترین خدمت‌شان به ما اینست که از اشعارشان حظ و لذت می‌بخشند و حقی که به گردن ایران دارند خیلی بزرگ‌تر از اینهاست و فروغی هم که از سالهای بسیار پیش به تصحیح آثار آنان همت گماشته بود نظرش بلندتر و فکرش عمیق‌تر از این بود که تصور می‌کنیم. دوره شاهنامهٔ مهل از کتابخانه آن جناب هم اکنون نزد بنده است، این کتاب را جایجا

خط زده و به خط خود بعضی مطالب را به فرانسه توضیح داده و مسلم است که شخص در سالهای معدود نمی‌تواند این‌گونه دقت‌ها را بکند، به‌طور کلی برای کارهای دماغی مدت نمی‌توان معین کرد، آثار فرهنگی شخص محصول عمر اوست و فروغی در این چند سال که فراغتی داشت توانست آن محصول را خرمن کند و بسیاری از تألیفات خود را انتشار دهد.

کتاب سیر حکمت با آنکه بسیار ساده نوشته شده، چون مطلب مشکل است فهمش هم مشکل است. بسا بود که بسیاری از طالبان علم برای حل غوامض آن به محضرش راه می‌جستند و چقدر خوشحال می‌شد وقتی می‌دید جوانانی هستند که به حقیقت درس می‌خوانند و چه اندازه تشویق می‌فرمود که دلسرد نشوند، روزی در طی سخن یکی فرمود:

«من خود در بعضی از مسائل درمانده بودم تا وقتی به پاریس رفتم، در آنجا مخصوصاً اساتیدی را که در دانشگاه به تدریس فلسفه اشتغال داشتند ملاقات و مشکلات خود را سؤال کردم...»

با این ممارست ممتد باز تا آخرین حد از کوشش و مطالعه باز نمی‌ایستاد، در یک مورد که بنده متوجه شدم مدتی صرف وقت کرد و آن در جستن کلمات فصیح فارسی برابر اصطلاحات فلسفی خارجی بود، نه تنها کتابهای متعدد و مختلف حکماء شرق و غرب را پژوهش می‌کرد بلکه از اهل فن نیز تحقیق می‌فرمود. فهرست این اصطلاحات را در پایان جلد دوم سیر حکمت بنده به چاپ رساندم و چون بسیار ممتع است از این جهت یادآور شدم که طالبان بی‌توجه نگذردند.

از آنکه من به تأمل در او گرفتارم

هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل

کتاب آیین سخنوری در دو جلد نیز از آثار گرانبهای اوست و بر هر فارسی‌زبان لازم است که آن را مکرر بخواند چه در حد خود تصنیفی است که نظیر آن در آداب فارسی نیست.

حکمت سقراط هم در دو جلد است که جلد دوم آن تاکنون چاپ نشده و شایسته است وزارت فرهنگ در انتشار آن اقدام سریع فرماید.^۱

اما از آثار بزرگان گذشته آنچه تصحیح و خلاصه کرده نخست شاهنامه فردوسی است در دو جلد که انصافاً با نهایت دقت تنظیم یافته بطوری که رشته داستان از هم گسیخته و حکایت شیرین از میان نرفته و نظر اصلی نیز همین بوده و این غیر از منتخبات شاهنامه است که برای دانش‌آموزان فراهم آمده چه درک کتاب اخیر تصحیح ابیات و ترجمه و توضیح لغات و جملات نامأنوس بیشتر مورد توجه بوده است.

دیگر تصحیح کلیات سعدی است که از روی نسخه‌های بسیار قدیم و معتبر، در مدتی متجاوز از شش سال در چهار جلد به پایان رسید و گلستان و بوستان آن بعدها جداگانه تهیه گشت. این کلیات بی‌شک و تردید اصح نسخه‌هایی است که تاکنون به چاپ رسیده، فقط در چند مورد اشتباهاتی دارد که در چاپ دوم باید اصلاح کرد.

تصحیح و خلاصه خمسه نظامی را هم از سالهای پیش در نظر گرفته و بخشی از آن را برای چاپ نیز آماده کرده بود. در این سالهای اخیر دیگر بار بیش

۱. این کتاب به اهتمام من بنده به چاپ رسید به سرمایه یکی از کتابفروشی‌ها.

از دو سوم آن کتاب را از روی نسخه‌های قدیم با توضیح لغات و عبارات مشکل فراهم آوردیم که همچنان ناتمام ماند.

مرحوم فروغی در خلاصه کردن آثار شعرای ایران چه برای دانش‌آموزان و چه برای عموم عقیدتی خاص داشت که نمونه آن «زبده حافظ» است. گروهی از ادبا با او هم‌سلیقه نبودند و مکرر در این باب مباحثه در می‌گرفت. او می‌فرمود آثار بزرگان باید به صور مختلف در دسترس مردم گذاشته شود، مثلاً چه عیب دارد اگر یک باب از گلستان، با یک داستان از شاهنامه جداگانه منتشر گردد. در تحقیق جزئیات شرح حال مؤلفین و مصنفین هم اصرار نمی‌ورزید و لازم نمی‌شمرد که اقوال مختلف در اینکه مثلاً سخن می‌راند و چقدر شیرین و دلچسب تحقیق می‌کرد که مقدمه گلستان و شاهنامه نمونه‌ایست از آن.

آثار فروغی را که بخوانید درمی‌یابید که انشاء او چقدر ساده و روان و یکدست و پرمغز است. او مبدع سبکی است زیبا و استوار که سزاوار است نویسندگان جوان را بدان راهبری کنند، و درواقع اگر بخواهیم نمونه تمام و درستی از نثر فارسی در این دوره بنمایانیم کتابهای او در ردیف اول واقع می‌شود و عجب اینست که کمتر اتفاق می‌افتاد آنچه را بنویسد دیگر بار پاکنویس کند، همان مسوده را بعد از مطالعه و اندک تغییری برای چاپ می‌داد. از این اوراق در چاپخانه‌ها و پیش من بسیار است.

از تألیفات فروغی غیر از آنچه نام بردم: ترجمه اصول علم ثروت، حقوق اساسی، تاریخ ملل مشرق، فیزیک، تاریخ مختصر ایران، تاریخ روم، اندیشه دور دراز است که تمام آنها مورد استفاده و مطالعه دانشجویان بوده و هست.

در اوایل سال ۱۳۲۰ به خواهش و تمنای بسیاری از دانشمندان، بر آن شد

تاریخ مفصل ایران را در قرن اخیر تألیف کند مقدمات کار هم آماده شد که فرصت از دست رفت.

تقریباً یکماه پیش از مرگ از مقالات و سخنرانی‌های خود فهرستی به بنده داد و دستور فرمود جداگانه به چاپ رسانم، و امیدوارم در آتیه نزدیک به انجام این خدمت کامیاب شوم.

واگفتن خصوصیات زندگانی دیگران، اگر هم به جهاتی شایسته باشد، جایش اینجا نیست، اینست که سخنی چند به اجمال رانده در می‌گذرم.

از صفات بارز فروغی بی‌طمعی و نیازمندی او بود، من هیچ‌کس را نشناختم که به زخارف دنیوی به‌قدر وی بی‌اعتنا باشد، این دعوی را نمی‌کنم که او به سختی و تنگی می‌زیست ولی پول را همین‌قدر می‌خواست که به مصرف هزینه‌ی زندگانی برساند. به هیچ‌روی بیشی نمی‌جست و هیچ‌گاه پیرامون حرص و آز نمی‌گشت و سودای آن را نداشت که مثلاً دهات و مستغلات و دیگر خواسته‌ها و اندوخته‌ها داشته باشد. منزلی را که در آن سکونت داشت با خانه‌ی پدریش که به میراث یافته بود با پرداخت مبلغی بر سر (تصور می‌کنم پنج هزار تومان) معاوضه کرده بود و آن هم تفصیلی دارد که جای دیگر خواهم گفت.

به خاطر هست روزی شخصی از مردم شمیران بر او وارد و خواستار شد که در حدود دویست سیصد متر از اراضی شمیران او را به قیمتی مناسب خریداری کند. چون می‌گفت برای بنای یخچال است و فایده‌اش به عموم می‌رسد آن مرحوم هرطور که خریدار گفت و خواست پذیرفت و چون افراز زمین تشریفات قانونی داشت به خود او مطلقاً وکالت داد. خریدار با نهایت خشنودی مبلغی پرداخت و رفت. گستاخی مرا برانگیخت که آن مبلغ را شماره

کنم. شصت و پنج تومان بود. از این طرز معامله و این بهای اندک تعجب کردم، با تبسم و خوشرویی داستانی نقل کرد که در سالهای پیش کتابفروشی در مقابل حق تألیف کتابی این زمین را که در آن ایام بهای تمام آن بسیار ناچیز بوده با شرمساری به وی بخشیده است.

در این چند سال که از خدمات دولتی برکنار ماند از محل حق تألیف و وسایل معیشت خویش را فراهم می‌آورد. وزارت فرهنگ در برابر خدمات فرهنگی و تألیف کتابهای مختلفه سالیانه سه الی چهار هزار تومان به وی می‌داد، همچنین بعضی از کتابفروشان هم آثار او را می‌خریدند و بی‌استثنا تمام ناشرین از چاپ کتابهای او سود می‌بردند. اگر این تعبیر نامناسب نباشد باید گفت فروغی هم در این مدت از کارمندان وزارت فرهنگ بود که در مقابل پاداشی ناچیز (گذشته از تألیفات) خدمت می‌کرد که سوابق آن محفوظ است.

در آغاز ایام خانه‌نشینی مقروض بود (گویا به مرحوم ارباب کیخسرو) و هسته قرض او هزینه فرزندانش بود که هر ماه باید به اروپا فرستاده شود. بنده پس از مدتها که به این حقیقت پی بردم به ایشان عرض کردم خوب است هزینه تحصیل فرزندان را از بودجه اعزام محصلین به اروپا تأمین فرمایید ولی نپذیرفت. در راهنمایی و همراهی و مساعدت با اهل فضل از هیچ اقدام عاقلانه فروگذار نمی‌کرد. از بابت حق تألیف هم آنچه وزارت فرهنگ بدو می‌داد قسمتی را به دیگران بذل می‌فرمود. در این مبحث داستانها دارم که چون مجالی پیدا شود به تفصیل باز خواهم گفت.

به اندازه‌ای این شخص خلیق و مهربان و متواضع بود که بیان کردنی نیست. بنده در مدت هشت نه سال که همه روز در خدمتش بودم، ندیدم به کسی درشتی کند، و از اشخاص چه در حضور و چه در غیاب بد بگوید، و اگر کسی به شدت و سختی سخن گوید او به خردمندی و نرمی و استدلال طرف را قانع نکند، یا کسی را برنجاند و بی‌احترامی کند، یا نادانی و بی‌ادبی او را به رخش بکشد. در این باب به نام و نشان مثالها می‌توانم آورد که در اینجا فقط قضیه‌ای که مربوط به خودم هست و گرچه شاید بی‌اهمیت تلقی شود برای نمونه عرض می‌کنم:

بنده به کشیدن سیگار، به حد افراط، عادت دارم و برخلاف برای فروغی بسیار زیان‌بخش بود. در اوایل امر در حضور ایشان آرزو را به دل در می‌شکستم و از کشیدن سیگار خودداری می‌کردم ولی بعدها نتوانستم. اتفاق می‌افتاد که پس از یکی دو ساعت اطاق از دود تیره‌گون می‌شد. او بی‌اینکه به روی من بیاورد خود برمی‌خاست و پنجره را می‌گشود. می‌دیدم و می‌فهمیدم که رفتار من بی‌ادبانه است اما شما خیال می‌کنید که او طوری رفتار می‌کرد که شخص برنجد. وقتی می‌دید که بنده منفعل شده‌ام به زبانی که نمی‌توانم تقریر کرد مرا از حال شرم بیرون می‌آورد، مثلاً می‌فرمود: «نمی‌دانید من چقدر به کشیدن سیگار میل دارم اما اطبا منع کرده‌اند، حالا هم دود آن را خوش دارم، خوب است سیگاری هم به من لطف کنید که رفع خستگی کنم!»

این کار یک روز و دو روز نبود همه سال مخصوصاً در زمستانها که در و پنجره اطاق بسته بود این خوی نامالایم را تحمل می‌کرد و ممکن است صفات ناپسندیده دیگری هم در بنده می‌دید و به رویم نمی‌آورد، چه به قول عبدالحمید

منشی:

«..در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه یکجا باشند و در نیک و بدی و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرس و تحفظ و خویشتن‌داری و تیقظ نگاه توان داشت که سهوی نرود...»

فروغی در خطابه و نطق (چنانکه غالباً ملاحظه فرموده‌اند) بیانش دلکش و جاذب بود، به آنچه می‌گفت عقیده داشت و پایه سخن را به دلایل عقلی و پذیرفتنی استوار می‌فرمود و به این جهت گفته‌هایش مؤثر و دلنشین واقع می‌گشت. در مجالس خصوصی چنان به لطف و شیرینی حرف می‌زد و به قدری داستانها و نکته‌های لطیف می‌آورد که شنونده میل نمی‌کرد از جا برخیزد. منزلش محفل دانشمندان خودی و بیگانه بود، هیچ دانشمند خارجی نبود که به طهران بیاید و فروغی را دیدار نکند و ملاقات نخستین موجب ملاقات‌های بعدی نشود. این شخص که بعضی از دوستان او را به خون‌سردی می‌ستایند نه به آن اندازه حساس و لطیف طبع بود که بنده او را بتوانم ستود. بلی در امور عادی و مالی و نظایر آن هیچ‌گاه او را ندیدم که چون دیگران تندخویی و نابردباری و شکوه کند، درین قضایا به تمام معنی خونسرد بود مثل اینکه دریغ داشت ادراک و دریافت و هوش و حواس خود را صرف اینگونه چیزها کند، اما در امور معنوی و دقایق سیاست خیلی حساس بود، در این باب شواهد بسیار دارم که از آن جمله یکی را به مناسبت عرض می‌کنم:

هنوز فراموش نشده که فروغی در مجلس مورد حمله واقع شد. دو سه روز بعد خدمتش رفتم و بر سلامت حالش شکر گفتم و از این قضیه به تفصیل

سخن رانیدیم. فرمود: «شما درین باب چه حدس می‌زنید؟» عرض کردم: «من این شخص را ندیده و نمی‌شناسم اما آنچه می‌فهمم محرکش تنها احساساتش بوده و پنداشته است عمل شما برخلاف مصالح مملکت است.» کمی به فکر فرو شد و بعد گفت: «اگر به حقیقت چنین باشد باید امیدوار و ممنون بود!» من از احساسات او سخت در عجب ماندم و افزودم شما با او چه خواهید کرد؟ فرمود: «همان روز نوشتم متعرضش نشوند.»

در وقتی که به تصحیح فردوسی و سعدی مشغول بودیم بسیاری از اوقات لطافت و زیبایی یک بیت شور و هیجانی شگفت سراسر وجودش را فرا می‌گرفت که بی‌خود و بی‌اختیار می‌گریست، و دیگر وقت به‌طوری در اندیشه و تأمل می‌شد که به‌ناچار آن روز از کار دست می‌کشیدیم.

فروغی به انجام وظیفه ایمان داشت و همین صفت است که حس فداکاری و از خودگذشتگی را برمی‌انگیزد. در پیش آمد اخیر که زمام کشور را به‌دست گرفت می‌دانست که مورد همه‌گونه حملات و اتهامات می‌شود، و راستی به مقام هم‌دل‌بستگی نداشت فقط حس فداکاری او را برانگیخت که در دشوارترین مواقع مسئولیت را به عهده گیرد. من درین باب سخنانی دارم که به موقع خواهم گفت. این قضیه جزئی را که مربوط به فرهنگ است و ان‌شاءالله به کسی برنخواهد خورد برای نمونه می‌آورم که با قضایای کلی بسنجید.

شاید به خاطر داشته باشید که در چند سال پیش فرهنگستان در وضع لغات نامناسب و تبدیل کلمات ساده و متداول عربی به فارسی نامأنوس چهار اسبه می‌راند، فروغی هم عضو فرهنگستان بود و از این آشفتگی سخت رنج می‌برد. البته از فرهنگستان حقوق نمی‌گرفت. روزهای دوشنبه

که بنده نیز غالباً در خدمتش بودم عصاکوبان پیاده از منزل به مدرسه سپهسالار می‌رفت، می‌شنیدم که در فرهنگستان به پیشنهادهای او درست گوش نمی‌دهند، و گاه به‌گاه تخفیف هم می‌شود. وقتی به آن جناب عرض کردم: «با این ترتیب چرا از عضویت فرهنگستان دست نمی‌کشید؟» فرمود: به‌هر نحو هست و هر چند که ممکن است باید خدمت کرد، بودن من باز مفید است و از خیلی ناروایی‌ها جلوگیری می‌کند.

جفا خوریم و ملامت بریم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

و چندی پس از آن بود که رساله نفیس «با من به فرهنگستان» را در مدتی کم تألیف فرمود و انتشار داد.

کمتر کسی را دیده‌ام که همت و پشتکار او را داشته باشد. من روزها ساعت ۸ صبح خدمتشان می‌رفتم. کتابهای مختلفه و جزوه‌های چاپخانه که مقرر بود ملاحظه و تصحیح کند پراکنده و نامنظم روی میز کنار تختخوابش جای داشت. کتابها در فلسفه و حکمت و بیشتر به زبان خارجی بود. و نیز کتابهای نو که از اروپا می‌رسید گاهی در آن میان مشاهده می‌شد و معلوم بود که شب را مدتی به مطالعه گذرانده. آنگاه از نو شروع به کار می‌کردیم که تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه می‌یافت. راستی بنده خسته می‌شدم و مترصد بودم یکی از درآید و دقیقه‌ای چند کار تعطیل شود.

بعضی از روزها عصرها هم همین‌طور می‌گذشت چه آن جناب مواظب بود که مرتباً جزوات چاپخانه داده شود. باری دقیقه‌ای وقت را رایگان از کف نمی‌داد و همواره یا به مطالعه یا به کتابت یا به مباحثه می‌گذراند. اما چون نظم و

ترتیب در کار بود اتفاق می‌افتاد که اعتدال مزاج منقلب شود مگر در سال اخیر. قبلاً عرض کرده‌ام بنده به اصطلاح و عرف امروز با سیستم آشنایی ندارم وانگهی راجع به فروغی که نابغه بزرگ چون مصطفی کمال درباره او فرموده «نظیر فروغی در اروپا و ترکیه بسیار کم است» چه می‌توانم گفت؟

آنچه من به گنجایش فهم خود در طی سالهای متمادی استنباط کردم این است که فروغی سرزمین ایران را به جان و دل دوست داشت از مفاخر آن می‌بالید و به اندازه فکر و معلومات و استعداد خود کوشش داشت و از فرایض می‌شمرد که برای رستگاری این کشور و ملت کار کند، و بر من چون آفتاب روشن است که او حبّ و جاه و مال نداشت، و بی‌هیچ شائبه فقط و فقط تمام اندیشه‌اش این بود که به مملکت خود خدمت کند.

به عقیده بعضی ممکن است در پاره‌ای از موارد به خطا رفته باشد و انسان از اشتباه مصون نیست اما با اطمینان قطعی به خدایی سوگند یاد می‌کنم که او هیچ‌وقت نخواسته است عالماً عامداً به مملکت و اهل مملکتش زیان رساند. و باید بگویم که خودش عقیده داشت اشتباه نمی‌کند و راه درست می‌پیماید با اینکه آن راه را به دلخواه نمی‌پیمود و هر قدم را به آهستگی و عاقبت‌اندیشی برمی‌داشت.

من خود در چند مورد در این‌گونه مسائل چنان به درستی و تندی سخن گفتم که حالا وقتی به خاطر می‌آورم چگونه این مرد بزرگوار نجیب می‌لرزید و جواب می‌گفت از شرمساری و خجالت آب می‌شوم. بعد هم خود را ملامت کردم، چه وقتی بیماری به حذاقت و دانایی و درستی و دوستی پزشکی معتقد و مطمئن باشد هر دارویی که دستور می‌دهد و گرچه بسیار تلخ و ناگوار باشد باید

بخورد.

باز نمودن مشاهدات و مذاکرات خود را در این موضوع به وقت مناسب‌تری می‌گذارم اما نتیجه مطالعات شخصی خودم این است که برای پیشرفت امور کشور راهی جز تعمیم فرهنگ نیست به طوری که هر فرد به وظیفه خود آشنا باشد و این نکته را به حقیقت دریابد که بهره و بزرگی او در عظمت کشور نهفته است و باری از اغراض ناچیز که زیان عمومی را در بردارد به مردی درگذرد و آرزوها را به دل در بشکند. وقتی این عقیده لااقل در میان طبقات ممتاز کشور حکمروا شد اگر امثال فروغی پیدا شوند (و خیلی دیر پیدا خواهد شد) خوب می‌توانند کار کنند.

سخن به درازا کشیدم و همچنان باقی است. از خداوند متعال مسئلت دارم که روح آن بزرگوار را با ارواح برگزیدگان و پاکان بیامیزد و ما را به راه راست راهنمایی فرماید.

- ۲ -

یاد جواد شیخ‌الاسلامی*

ایرج افشار

درگذشت دکتر جواد شیخ‌الاسلامی برای جامعه دانشگاهی ایران تنها مرگ انسان نبود، ضایعه علمی آفاقی بود. چرا که او یکی از ستونهای استوار پژوهش در تاریخ سیاسی عصر قاجار می‌بود. بی‌هیچ احتیاطی می‌توان گفت نخستین محقق بود که با نگرش علمی صرف و نقد تاریخی دقیق به چند موضوع اساسی مربوط به تاریخ ایران که از روزگار پادشاهی مظفرالدین شاه تا زمان لغو قرارداد داری و عقد قرارداد تمدید مدت امتیاز درباره نفت پیش آمده بود، پرداخت. او با تکیه بر نصوص اسناد و تطبیق دادن اقوال با یکدیگر ناگفته‌ها و ناشنیده‌هایی را مکشوف کرد. سخنش همیشه بااعتبار بود و با اعتنا به نوشته‌های مرتبط به این مقولات مقاله می‌نوشت. برای به دست آوردن اسناد تازه‌یاب دو بار مراکز اسناد دولت انگلیس را مورد تجسس قرار داد.

جواد شیخ‌الاسلامی (متولد ۱۳۰۲) فرزند میرزا ابوالفضل عالم روحانی مشهور زنجان‌ی بود. عمویش میرزا ابوعبدالله از فضلالی طراز اول عصر خود بود. هر دو مورد احترام دانشمندان همزمان خود بودند. آنها با حاج سیدنصرالله تقوی، حسن مشکان طبسی، میرزا طاهر تنکابنی و اقران آنان محشور بودند. همه قبیله

* نادره کاران، نشر قطره، ۱۳۸۳، صص ۹۶۴-۹۶۷.

جواد شیخ‌الاسلامی از عالمان وقت خود می‌بودند. درگذشت او در روز ۲۸ فروردین ۷۹ اتفاق افتاد.

جواد پس از ختم دوره دبیرستان البرز برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت (۱۳۲۵). در آن وقت سیدحسن تقی‌زاده سفیر ایران بود. تقی‌زاده با خاندان شیخ‌الاسلامی آشنایی دیرین و دوستی پیشین داشت. بنابراین جواد شیخ‌الاسلامی در کنف حمایت معنوی تقی‌زاده بود. چند سال نخستین از اقامت و تحصیل خارج را در لندن گذراند. تا اینکه دانشگاه هایدلبرگ آلمان با همکاری دانشگاه هاروارد امریکا دوره مخصوصی را پایه افکند. این دوره برای تحقیق و تحصیل در رشته تاریخ علوم سیاسی بود. از آن پس جواد شیخ‌الاسلامی خود را به آنجا منتقل کرد و از آن مجمع مدارک و مراتب علمی به دست آورد. مدت اقامت شیخ‌الاسلامی در انگلیس و آلمان به حدود هیجده سال کشید. رساله دکتریش درباره تئوری انقلاب‌های ملی و نهضت مشروطیت بود.

چون به ایران آمد (۱۳۴۳) به مناسبت فعالیت‌های سیاسی دوره دانشجویی به او اجازه اشتغال در دانشگاه داده نمی‌شد. ناچار در وزارت علوم و آموزش عالی سمت مشاوره یافت. تا اینکه بالاخره از حدود سال ۱۳۵۰ به مقام علمی دانشگاهی رسید و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی به تدریس مباحث علوم سیاسی و تاریخ دیپلماسی پرداخت.

دوستی من با او از راه مکاتبه آغاز شد. نخستین نامه‌ای که از او دریافت کردم (از آلمان) مورخ اول آذر ۱۳۴۲ بود.

آغاز سخن از سوی او پیش آمد و آن به مناسبت نشر مقاله‌ای از من بود در انتقاد از کتابی ترجمه شده به نام «وحدت و تنوع در اسلام». آن مقاله در مجله

راهنمای کتاب سال پنجم (۱۳۴۲) چاپ شده بود. مترجم آن کتاب چون در صفحه ۱۰۳ هنگام آوردن نام گیب آن را به صورت *D<A<R. Gibbi* آورده بود یعنی حروف S که در حکم کسره اضافه است جزو اسم نقل شده بود. من متذکر شده بودم گیبز نادرست است و خاورشناسی به نام گیبز نداریم. جواد شیخ‌الاسلامی که کتاب را ندیده بود و مقاله مرا خوانده بود در نامه‌ای دو صفحه‌ای من را مورد شماتت قرار داده بود و با خطاب «دوست دانشمند نادیده» شرحی در معرفی گیب و ایراد بر آن نکته مقاله، از هایدلبرگ نوشته بود.

شیخ‌الاسلامی در دوره تحصیل هایدلبرگ مجلات فارسی وقت سخن، یغما، راهنمای کتاب را می‌خواند و نوشته‌هایی سخته و پخته برای درج در آنها می‌فرستاد. در نامه ۲۹ تیر ۱۳۴۳ به من نوشت «به اطاعت امر آن دوست معظم قطعه‌ای مناسب حال ایران امروز که نویسنده‌اش از شخصیت‌های مشهور یونانی است ترجمه کرده‌ام که شاید تا یکی دو هفته دیگر خدمتتان ارسال دارم.» این نوشته ترجمه رساله معروف «هیرون» از گزنفون بود و سراسر آن در مذمت استبداد. وقتی ترجمه را فرستاد (با پست زمینی) تا موقعی که به من برسد دو کارت پستال هوایی فرستاد و از سرنوشت رساله پرسان می‌بود. از جمله در نامه ۲۷ آوریل نوشت:

«آیا درباره نشر آن تصمیمی گرفته‌اید یا نه؟ می‌دانید که بین دوستان صمیمی قید و ملاحظه وجود ندارد (و نباید داشته باشد). بنابر این اگر به عللی (فنی و غیر فنی) چاپ و انتشار آن در حال حاضر مقدور نیست لطفاً بنده را مسبوق فرمایید که بی‌نهایت ممنون می‌شوم.» رساله رسید و چون خواندم به شیخ‌الاسلامی فوراً نامه نوشتم که درج مقدمه شما مناسبت با موازین کار راهنمای

کتاب ندارد. ایشان در تاریخ ششم مه ۱۹۶۵ مرقوم داشت: «این بنده خود حدس می‌زد که انتشار مقدمه کتاب با وضع کنونی کشور نه تنها عملی نیست بلکه احتمالاً خود مجله و ناشر آن را دچار دردسر خواهد کرد. به همین دلیل خودم از فرستادن آن تا حدی پشیمان شده بودم. چه بهتر که تصمیم گرفته‌اید مقدمه را چاپ نکنید. حتی خود ترجمه را هم اگر صلاح ندانستید چاپ نکنید. ولی باز نقطه ابهامی برای دوستدار باقی ماند که جواب آن را از نامه مختصر سرکار نتوانست کشف کند. آیا محظور واقعی برای عدم چاپ و مقدمه وضع نامساعد کشور بود (که البته عذری است بسیار موجه) یا اینکه خود مقدمه نقایص تحقیقی و تاریخی داشت؟ بزرگ‌ترین زبانی که عدم چاپ یک مقاله به نویسنده می‌زند همین است که او را از سعادت شنیدن تنقید دوستان محقق محروم سازد. حالا که خوشبختانه (یا بدبختانه) زحمت خواندن مقدمه را به شما تحمیل کرده‌ام ممکن است تقاضا کنم بر بنای آن اصل معروف «الاحسان بالاتمام» لطفاً نقایص آن را بطور خصوصی برایم گوشزد کنید. خودتان شاهدید که چندی پیش (موقعی که در امریکا تشریف داشتید) آن‌چه را که به نظرم درباره یکی از نوشته‌های سرکار رسیده بود با کمال وضوح و صراحت برایتان نوشتم و خوشوقتم که تنقید ارادتمندان را (همچنان که انتظار می‌رفت) به حسن قبول تلقی فرمودید...»

از نامه بعدی او که تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۶۶ دارد، برمی‌آید من به او جواب داده بوده‌ام. و ایشان دنبال مطلب را گرفته و به این نتیجه رسیده بود که «اگر به این نتیجه رسیدید که انتشار آن در مجله راهنمای کتاب مناسب نیست آن وقت به جنابعالی اختیار می‌دهم سعی بفرمایید (در صورت امکان) در مجله وزین دیگری (مانند یغما) به صورت پاورقی در آخر مجله منتشر گردد. همه این

قسمت‌ها را به نظر صلاح‌اندیش خود سرکار واگذار می‌کنم.» البته آن را به مجله یغما ندادم. قطعاً یغمایی هم نمی‌توانست چاپ کند. تند و تیز و گزنده بود. درین باره سلسله مکاتبات دامنه گرفت. بالاخره مرحوم شیخ‌الاسلامی ملتفت شد چاپ آن امکان‌پذیر نیست. سالیانی گذشت تا اینکه ایشان به تهران آمد و با موانع سیاسی استخدامی روبه‌رو شد. رساله مذکور پیش من مانده بود (اصل خط آن مرحوم). روزی به من فرمود فلانی خوب شد آن رساله را به چاپ نرساندی، ورنه برگی دیگر از پرونده را هم می‌بایست پاسخگو باشم. سالهای دراز بر آن ایام گذشت تا اینکه انقلاب بساط گذشته را درنوردید و مرحوم شیخ‌الاسلامی جویای آن دفتر از من شد. نسخه را به خدمتش تقدیم داشتم و تا حدی که به یاد دارم با فراغ خیال به چاپ آن اهتمام کرد.

این ترتیب، رویه همیشگی او بود: در نامه ۲۹ خرداد ۱۳۶۲ به من نوشت:

«دو فقره ترجمه از اسناد وزارت خارجه انگلیس را برای مطالعه خدمتتان می‌فرستم. اگر صلاح دانستید ممکن است در یکی از شماره‌های آینده «آینده» چاپ شود، یا اگر محظوری داشتید و چاپ آنها را به هر دلیلی صلاح ندانستید در آن صورت هر دو را به دوستار اعاده دهید چون خیال دارم هر دو را بعداً در جزء ضمائم خاطرات سر ریدر بولارد که مشغول ترجمه‌اش هستم چاپ کنم...»

مقصود آن است که تفرعن نداشت. شاید اگر ده بار هم مطلبی را که می‌داد چاپ نمی‌کردم باز دریچه لطف خود را مفتوح نگاه می‌داشت.

نامه‌های شیخ‌الاسلامی خوش سبک و گویاست. امیدوارم مجموعه آن‌ها را روزی به چاپ برسانم که هر گوشه آن یادآور جرقه‌هایی از برجستگی‌های

فکری اوست. مردی بود متین و واقع‌بین، بی رعونت و آرام، وطن‌دوست و ایران‌پرست.

مقاله‌های شیخ‌الاسلامی در سه مجله راهنمای کتاب و یغما و آینده پایه بلند و مایه ژرف او را در نگارش مباحثی که با تکیه بر نظریه علمی جریان‌های تاریخی می‌باید تلفیق بگیرد آشکار ساخت و بزودی میان خواص شهرت گرفت که دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در نقد تاریخ معاصر سخن نادرست نمی‌نویسد و می‌کوشد هر چه باید گفت مبتنی بر اسناد باشد. او تا آن‌جا که به یادمانده است دو سفر به انگلستان رفت و در خزائن اوراق آن کشور به جستجو پرداخت. می‌گفت نگارش تاریخ وقایع سیاسی ایران صورت کمال نمی‌پذیرد مگر آنکه اسناد موجود در انگلستان زیر و رو شود آنجا، در مطالعه چند مبحث ژرف‌تر دقیق شد: وقوع مشروطیت و اقدامات انگلیسی‌ها - قتل اتابک - قرارداد ۱۹۱۹ - صلح احمدشاه - قرارداد جدید نفت - عزل تیمورتاش. همه مطالب مربوط به این مواضع را در مقاله‌های دلنشین خود گنجانیده و در کتابهای نام‌آور «احمدشاه»، «قتل اتابک» و «صعود و سقوط تیمورتاش» مندرج ساخته است. ترجمه مجموعه سه جلدی اسناد محرمانه قرارداد ۱۹۱۹ هم از جمله کارهای بسیار ارجمند اوست.

مرحوم شیخ‌الاسلامی از سال ۱۳۶۲ که به‌طور منصوص به انتخاب مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی جانشینی او را در شورای تولیت موقوفات دکتر محمود افشار داشت با صداقت و صمیمیت و علاقه‌مندی واقعی به منظور خدمت به زبان فارسی در جلسات و مذاکرات شرکت می‌کرد. ازین بابت من باید نسبت به لطف عمیم او اظهار سپاسگزاری خاص بنمایم.

صورت تألیفات او بالغ است بر کتابهایی که چند جلد تحقیق است و چند جلد ترجمه. جز این مقالات به زبان انگلیسی در دائرة المعارف ایرانیکا (چاپ امریکا) دارد که هم مربوط به تاریخ سیاسی ایران است. یادش پایدار می‌ماند چون نوشته‌هایش آویزه گرانقدر بر تاریخ یک قرن کشورمان است. روانش شاد باد.

- ۳ -

یاد دکتر محمود افشار

حسینقلی کاتبی*

این نوشته را به روان پاک،
 آرمان والا و اندیشه روشنگر، زنده جاوید:
 دکتر محمود افشار
 اهدا می‌کنم تا در خور توانایی خود یاد
 آن بزرگ‌مرد را تازه گردانم.

پیشگفتار

جان گشاده سوی بالا بالها
 تن زده اندر زمین چنگالها
 صورت ظاهر فنا گردد بدن
 عالم معنی بماند جاودان

مولوی

روزی که دکتر محمود افشار، نوشته‌ای را که من در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به نام «آذربایجان و وحدت ملی ایران» انتشار داده بودم بار دیگر در سرمقاله شماره ۶-۷ سال ششم مجله آینده (مهر و آبان ۱۳۵۹) ضمن گفتاری چاپ کرد و

* مقدمه مقاله «زبانهای باستانی ایران در آذربایجان»، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۲، صص ۹۰۷-۹۱۰.

نویسنده را با مهر و لطف خود سرافراز ساخت احساس کردم که هنوز درخت نیکی و پاکی و بزرگواری در ایران بارور است و هنوز نسیم روح‌نواز ارج‌شناسی در برابر خدمت به وطن و ملت، هر چند کوچک، از وزیدن بازنايستاده است. سپس هم، که آن پیر دیر ملت‌خواهی و وطن‌دوستی، در کتاب معتبر و بسیار ارزشمند «افغان‌نامه» سخن ازین نوشته به میان آورد و آن را ضمن یک اثر جاودانی با خلعت چاپ و انتشار آراسته گردانید احساس پیشین رخت ایمان و یقین در بر کرد و این بار ندا درداد که پویایی و سازندگی روح ملی و وحدت آرمان و اندیشه ما ایرانیان پشتیبان استوار، نیرومند، چیرگی‌ناپذیر، و پایان‌نیافتنی استقلال، آزادی، ترقی و اعتلاء ایران است.

دکتر محمود افشار، آن مرشد و معلم بزرگ مکتب پراج «وحدت ملی ایران» در ضمن الطاف بیکران، مانند هر استادی که می‌خواهد از خط مشی رهروان این مکتب آگاهی کامل داشته باشد ابراز تردید کرده و نوشته‌اند که: «او اکنون نظری و عقیدتی داشته باشد نمی‌دانم.» ولی سپس هوشمندانه و با دید روشن و منطق تحلیلی بلافاصله تردید خود را رفع کرده و با استصحاب بقاء‌الشیء علی ماکان افزوده‌اند که: «اما با آنچه در این رساله با ایمان کامل و بدان استواری نوشته تا خلاف آن را در نوشته دیگری از خود وی نخوانم تغییر و تبدیلی را باور نمی‌کنم.»

بلی: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار، لاتنقض الیقین بالظن، ان‌الظن لایغنی من‌الحق شیئا. به این ترتیب جز اینکه به روان پاک آن نیکمرد درود بفرستم و از زبان لسان‌الغیب حافظ شاهد حال بیاورم کار دیگری ندارم:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
 حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
 عاشقان زمره ارباب امانت باشند
 لاجرم چشم گهربار همان است که بود
 از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
 بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
 حافظ بازنما قصه خونابه چشم
 که بر این چشمه همان آب روان است که بود

و فقط در توجیه «تأییدیه» آن زنده یاد می‌نویسم که در جریان تکامل افکار و اندیشه‌ها و تطور آرمان‌ها و آرزوها ممکن است عقیده و نظری تغییر کند ولی عشق به وطن و ملت چون در سرشتی ریشه دوانید عوض کردنی نیست و جاوید و لایزال است. (با شیر اندرون شده با جان بدر رود). به گفته از دل برآمده عشقی شهید:

خاکم بسر ز غصه به سر خاک اگر کنم
 خاک وطن چو رفت چه خاکی به سر کنم
 جانا، کلاه نیست وطن تا که از سرم
 افکنده دور و فکر کلاه دگر کنم
 مرد آن بود که این کلش بر سر است و من
 نامردم ار که بی کله آنی به سر کنم

اثری که این یادآوری و تجدید خاطرات پس از سالیان دراز در من کرد شگفت‌آور و باورنکردنی بود. من از آن روز از عقل دوراندیش به عشق

شورانگیز روی آوردم. خارق‌ها از عشق پدید آید... سی تا چهل سال بود که مطالعات و تحریرات من در حقوق و بخشی نیز در ادبیات و اجتماعیات بود، اما ازین برخوردار شور و شوقی در دلم پدید آمد و دیدم که آن روح بی‌تاب، که خوف و خطر را به جان خرید و در برابر حبس و دربدری و فشارها و ناروایی‌ها خم به ابرو نیاورد و عاشقانه بردباری نشان داد، هنوز زنده و در تب و تاب است. جرقه‌ای لازم بود تا آتش عشق زبانه کشد و این جرقه از بسیط دل باصفایی برخاست که کانون مهر ایران، زبان و فرهنگ ایران و وحدت ملی ایران بود.

من اثر این دل تابناک را در اعماق روح خود دریافتم و دیدم که مولانا از راه دل، دلی که دکتر محمود افشار در سینه داشت، راز این «تولد تازه» را فاش می‌سازد:

جسم خاکی سایه سایه دل است

جسم کی اندر خور پایه دل است

آدمی بسرشت از یک مشت گل

سرگذشت از چرخ و از کوکب به دل

چنین بود که روی به تاریخ، فرهنگ، مدنیت، هنر، اندیشه، زبان، نموده‌ها، و نهادها و سایر جلوه‌های روح و هستی و جاودانگی ایران آوردم. هر چه بیشتر کار می‌کردم بیشتر به شوق می‌آمدم، در جهان ایمان و اندیشه پرواز می‌کردم... سرانجام نوشته‌های فراوانی به دست آمد و یادداشتها و بررسی‌ها زیر دو عنوان «ایران در جهان باستان» و «آران پس از ساسانیان» در چند کتاب و چند هزار برگ فراهم گشت.

این مقدمه مناسب با تفصیل این موضوع نیست و از این رو دامن سخن را فرا می‌چینم و چون این پیشگفتار را برای نوشته مستند و فشرده‌ای که به نام «زبانهای باستانی ایران در آذربایجان» به یاد مرحوم دکتر محمود افشار تألیف و تنظیم کرده‌ام می‌نویسم و خود بخش کوچکی ازین نوشته‌هاست. یادآوری می‌کنم که این کتاب دنباله و ردیف چند بخش دیگر به نامهای زیر است:

زبان و خط در ایران باستان،

زبانهای باستانی شمال غرب ایران و پیرامون آن،

جغرافیای تاریخی آذربایجان و آران و شروان،

در مورد «زبانهای باستانی ایران در آذربایجان» باید یادآوری نمایم که توصیه گردآورنده نامواره در علمی و تحلیلی بودن موضوع بررسی کاملاً رعایت شده است و بخش مورد توجه آن اثرات زبانهای باستانی در «آذری»، «تاتی»، «گوش‌های محلی»، و «ترکی آذربایجان» است که خود موضوع تازه‌ای است.

آرزومندم توفیق داشته باشم تا بقیت عمر را در راه خدمت به ایران ایرانی هر چه پربارتر کنم.

- ۴ -

شاهزاده خانمی که زن قاطرچی بود

از دو خواهر آقا محمدخان قاجار یکی «جهان بی بی خانم» نام داشت، وقتی سلطنت بر کریم خان قرار گرفت دستور داد که او را از قزوین به شیراز آوردند تا به عقد محمدرحیم خان پسرش در آورد. اما دختر کریم خان موافقت نکرد و گفت این دختر در خور یک نفر قاطرچی است نه شایسته برادر من، و به این جهت ناچار «جهان بی بی خانم» را به قزوین بازگرداندند که بعدها علیمرادخان زند او را به زنی گرفت.

وقتی آقا محمدخان پادشاهی یافت، به کیفر این سخن دختر کریم خان را به «بابا فاضل» قاطرچی بخشید، و این شاهزاده خانم سالها در طهران با بابا فاضل زندگی می کرد. تا هم در خانه او وفات یافت.*

* یغما، سال اول، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۷، ص ۷۱.